

باید در وقت به سیم سوزم ز عطش پدر اگر چه پسند که تشنگی هم جان جان را چون بقدت سپارم با مادر زارم ای پدر جان آورم بزارم آنچه چیدی

کن پاک ز دیده ام تو خواب
از اشک خود اندرم بغرق آب
در یاب مرا ز جرعه آب
دارم بتو یکویت ای باب
بر کوی زغم باشش چنان
چیدی ز برای چشم اسباب

باید در وقت به سیم
سوزم ز عطش پدر اگر چه
پسند که تشنگی هم جان
جان را چون بقدت سپارم
با مادر زارم ای پدر جان
آورم بزارم آنچه چیدی

شب تاب بحر فغان جودی
بر بوده ز چشم مردمان خواب

مکالمه امام با حضرت علی کبری علیه السلام

ای پاره پاره تن تو علی کبری منی
ای خاک تیره بر سر من این چه حالت است
انداختی ز زمین که ز کین مگر تو را
از خنجر که رشتت عمرت کینت
ظلمت خیر باید بر خود نماز کن

این فرق خون تو ز دو چشم تر منی
ای نور دیده تر من این چه حالت است
بسکافت تیغ ظلم که با با سر تو را
مغرست ز ضرب عمود که ریخته
ای نور دیده باز دمی دیده باز کن

باید در وقت به سیم سوزم ز عطش پدر اگر چه پسند که تشنگی هم جان جان را چون بقدت سپارم با مادر زارم ای پدر جان آورم بزارم آنچه چیدی

بسیار از این کتب در کتابخانه های مختلف موجود است و بعضی از آنها در دسترس است

اه از ادم که کوشد ز دوی این بود
طاقت دهر رفته از همه موجود است
شاه آنگاه در آن جانب پیدا شد و
ز دوی تیغ و بی کشت و پد و زخ آ
تا که از ز پر سم اسب مخالف شد
کایه جگم کن کز سم اسب صفا کن
شاهان باز کشید آمد و گفت اینهمه غم

کایه نمونه بسرم پای که جدا در سید
بن خاپون یشه کشور ایجا در سید
غم محوز جان عمر بر تو امد او رسید
گفتی اندوز خیانت را که میعاد رسید
ماله زاری از آنکشته پیدا رسید
وقت جان دادن این خسته ناشاد رسید
ذکر ای سرود بدین قامت شمشاد رسید

و دیا آه از آنشکرده سینه تو
که شرار شش همه عالم ایجا در سید

در بیان وواع حضرت قاسم

پس از شهادت یاران را تیره گون
پای جانده میدان سید خدمت شه
که از آن خلاصه ایجا در هر آن شه
بیشتر گرفت سیر همچو جان جانین

رسید پیکت بلا پرتو قاسم بن حسن
بدا و بوسه زمین ادب بعد شیون
بجان شامیت ایکنه رسید نوبت
کسی لطف بنا تو و گاه در دامن

بسیار از این کتب در کتابخانه های مختلف موجود است و بعضی از آنها در دسترس است

بسیار از این کتب در کتابخانه های مختلف موجود است و بعضی از آنها در دسترس است

بسیار از این کتب در کتابخانه های مختلف موجود است و بعضی از آنها در دسترس است

در آن روزی که علی بگریه در میان مردم آمد و در آن روزی که علی بگریه در میان مردم آمد و در آن روزی که علی بگریه در میان مردم آمد

یکت با اینده سختی پی رزم ایشوم	بر سرم شوری در دل بوسی افتاده است
گر شوم کشته عمو جان بستان مرا	چون بر دل شده داورسی افتاده است
از سرم پاکشی چون کگری سینم	ز دم در زیر سرم هر فرسی افتاده است

بودی از مدح تو دم باز بند و شای
کوئی از دشگران کسی افتاده است

مکالمه و استغاثه حضرت قاسم با امام مطلوب علیه السلام

عفو دای تو کردم بدار دست از جنگ	بکن مقاتله شایادی نمای درنگ
تو جنگ میکنی جان برفت ز اعنایم	شکت زیر سم اسب استخوانهایم
پایاک رسیده است وقت مزدن من	پایاک بود وقت جان سپردن من
زور قوم ستم پیشه دل دو نیم منم	رس خ باد من پس نوا میتم منم
پایاک اجل آمده مقابل من	پایاک بر سر من استاده قاتل من
پایاک لب تشنه میریزد سرم	پایاک کلوی خشک و دیدای زرم
عوج چشم میقی بن نگاه کن	جاتم بجرم منع اشک و آه کن

در آن روزی که علی بگریه در میان مردم آمد و در آن روزی که علی بگریه در میان مردم آمد و در آن روزی که علی بگریه در میان مردم آمد

در آن روزی که علی بگریه در میان مردم آمد و در آن روزی که علی بگریه در میان مردم آمد و در آن روزی که علی بگریه در میان مردم آمد

بسیار از این مویزها در میان ما پیدا می شود و بعضی از آنها را می خورند و بعضی دیگر آنها را به حیوانات می دهند

از آنکه ناله باو از جلی می شنوم
آنقدر شهزاده بهم دیده نماک زوند
آتش از آه درون دل افلاک زد
در محراب بیدند که خم کردیده
اندرا ندیم تن آنخسرو پتیا ب تو
چون نبرد یک رسیدند علی کرد بیان
کس با دابره خانه زمین پیش افتد
گشت در خانه خود آمدن مپا جازا
دیدن همان پسر سرور نسو جازا
گفت ایندرد که ظاهر شده بیدر است
زینهن از مردم افتاد فغان در حیرت
زینب زار بر آورد زول شیون شین
چشم بجاوشه دین بویش تکریت
گفت ای جان پراشک میفتان بجز
بیت یکزخم مرا پیش شمشیر بر

از ملاکیت خبر قتل علی می شنوم
خاک کردند بسیر جامه با چاک زدند
سوی محراب قدم بادل غماک زد
در تنی کشته شمشیر ستم کردیده
هر دو برداشته گشتند سو خانه روان
بجز اید شوم خود بسوی خانه روان
گردل زینبم از غصه بتوشش افتد
خوا شدی بعباس حسین نعلازا
زوبوست زول کرد بدت افتازا
شده دین یکشب دیگر شباهان است
حسن از شدت غم ریخت ز خون زینب
شک غم خواست که جاری از چشم حسین
چشم کرایان حسین دید مرا در اکریت
که بر ای تو مرا خون رود از دیده تر
لیک در کربلا چون بنائی تو سفر

بسیار از این مویزها در میان ما پیدا می شود و بعضی از آنها را می خورند و بعضی دیگر آنها را به حیوانات می دهند
بسیار از این مویزها در میان ما پیدا می شود و بعضی از آنها را می خورند و بعضی دیگر آنها را به حیوانات می دهند
بسیار از این مویزها در میان ما پیدا می شود و بعضی از آنها را می خورند و بعضی دیگر آنها را به حیوانات می دهند
بسیار از این مویزها در میان ما پیدا می شود و بعضی از آنها را می خورند و بعضی دیگر آنها را به حیوانات می دهند

وین سلطان در میان شماست

مخاطب حال او در کمال غم و اندوه است و در آن حال در خواب می بیند که در آن خواب در میان آن بزرگان است و در آن خواب در میان آن بزرگان است و در آن خواب در میان آن بزرگان است

بود در کوفه روان هر سه مسلم و سپهر	آن یکی غیرت نورشید و کرد مشک کفر
کوفیان از پی قاتلش در پید شد کمر	آندو تن او یکی روح کشیدند بر

از غم یکس بر فو بسی فضا کرد
بر دور خانه قاضی و فاساها کرد

از پس کشتن مسلم ز جفا این زیاد	گفت کم گشته از مسلم و وصیر ما شد
دامن آگهی از هر که بدستم افتاد	خانه خود را میدهم از کینه بیاد

قاضی این دید بسی ف از آنجا بگذرد
نیمه شب اندوه از خانه خود پرورد

اندو مظلوم پدر مرده جسد ناله آه	راه صحرا بگرفتند و فدا شدند راه
یک از خوف هر کام در آن شام بیام	بموردند و صد بار با طرف گناه

قطع نموده سنسوز این قدری راه امید
کاسان جانه تن جا کرده پیش و بید

نی نبرد و فرستاده بدی بن بیاد	طالی چند از انطا یقه کفر بها و
پشم یک کافری گناه برایشان افتاد	بت محکم که گینه و بازو بجنا و
سیلی چند برایشان زد و آن نسل حرام	پرورد و زد و عبید الله و گرفتار نام

از در آن حال بیخود اندک کفار بود
گفت سخطان کاشی و کفار
که سید و بجان پست میکار
اندرین کوشش از آن نره کینه آید
چون با اینکند و او در آن راه
شامین بن ابی سلمه
روز نوزدهم

و در آن روز در آن شهر کوهستان
از آن بزرگان که در آن روز
در آن روز در آن شهر کوهستان
از آن بزرگان که در آن روز
در آن روز در آن شهر کوهستان
از آن بزرگان که در آن روز

موتها دیر به سینه سوزان لاله آید	بس ویدند در آن طلیت شب بر سر خار
پای آنهر دو در آن بادیه پراگنده شد	صبح که پدید عیان نه عیان فاش شد
اندوه در وی چو از مهر جان شد روشن	بنمودند لب چشمة آبی مسکن
زنی آمد که برد آب در آن دست معنی	از قضا بود کثیر زن حارث از زن
پشم از زن بلب چشمه برایشان افتاد	بر دور خانه و در دست زن حارث او
زن حارث چو نظرشان زه یار یکدیگر	پای پراگنده شان بدویسی زار یکدیگر
گریه بر حالتشان اندزه غمخوار یکدیگر	بهر هر آید شان از مرده خون جگر یکدیگر
بعد از آن چاره کار دل پستاب نمود	هر دو را بر یکین خانه و در خواب نمود
حارث از روز بهر دست بصد چید در	تاخت اسبانی پی ایشان سخت اواری
اسب و گشت ز بس گشت بهر یکدیگر	باز کردید سوی خانه ز اورا خبری
که بکاشانه اش امروز چو پیدا رود	صید را چون اجل آمد سوی صیاد رود

خونگینان از آنکه در این شب بختی
 کسب نماند و در این شب بختی
 کسب نماند و در این شب بختی
 کسب نماند و در این شب بختی

اندر آن طلیت شب بر سر خار
 بس ویدند در آن طلیت شب بر سر خار
 بس ویدند در آن طلیت شب بر سر خار
 بس ویدند در آن طلیت شب بر سر خار

موتها دیر به سینه سوزان لاله آید
 بس ویدند در آن طلیت شب بر سر خار
 بس ویدند در آن طلیت شب بر سر خار
 بس ویدند در آن طلیت شب بر سر خار

پای آنهر دو در آن بادیه پراگنده شد
 صبح که پدید عیان نه عیان فاش شد
 صبح که پدید عیان نه عیان فاش شد
 صبح که پدید عیان نه عیان فاش شد

اندر آن طلیت شب بر سر خار
 بس ویدند در آن طلیت شب بر سر خار
 بس ویدند در آن طلیت شب بر سر خار
 بس ویدند در آن طلیت شب بر سر خار

وقت هر که از این قول سرگین آید از این
 دلدار و دلبر سرگین آید از این
 دلدار و دلبر سرگین آید از این
 دلدار و دلبر سرگین آید از این

او گشت و به سپید نمود امر چنین | آتخ آنکز سپهرم غلامش بر زمین

اگر از خوف که گویند بگارش چه جواب
 خویش اهر و فکندند مکاره در آب

این روش غم بر ایگاز غدا آر آمد | روز روشن به چشمش شب تاب آمد
 بی خوریزی اندر دل افکار آمد | در غمت رفت و کف خنجر و خوار آمد

بتشان حکم و آنر دویم سپاسید
 تا ببرد سرشان پس لوی هم خوابانید

پس محمد دل پر حسرت و لوال لول | گفت ای کافر عاقل خدا و ز رسول
 حال که گشت با خوف نه از می بتول | التماسی است مرا که بنام تو قبول

اولا گوش باین خسته دل مالان کن
 بعد هر چه که از دست تو آید آن کن

طلالا ما بسره سفره احسان تو ایم | بی پناهم درین بادیه جهان تو ایم
 بند بر در ما بنده فرمان تو ایم | تا کنونی جهان پناهی نقصان تو ایم

کیسوی ما ترا شنید بنا طلقه بگوشش
 بپراگه سر بازار و تو ما را بفروشش

ساده تمام بر سر کوفت و در بس روی
 ساد و بر خاک تا در غم از سر خود

راست کردید از بنده تالی سر

این که در این عالم
 از این مملکت دور
 زین بیخ اندر که از شهرت
 از این مملکت دور

گفت جان بر سر زلف از خون
 گشت جان بر سر زلف از خون
 گشت جان بر سر زلف از خون
 گشت جان بر سر زلف از خون

کتابخانه ملی افغانستان
 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
 کابل

دوب اورا بوطن بر ما در بر دم
 طفل شش ساله او در بر خواهر بر دم

آه و صد آه که حارث پس از آنختید
 برود رایت بهم پهلوی هم خوابانید
 از ره کین زگر خجسته بر پا دکنید
 لب نیکیده سر برود یکباره برید

سرتان برودون هر دو بدریا اکن
 جودی غم زده رازین الم از پانختند

زبانحال حضرت باب خاتون در شهادت علی صغر

جان مادر بزم از چه جدا گشتی تو
 دل مجروح من از چه چر اگشتی تو
 همه باب کرامی بجا رشتی تو
 از چه پای بیل من لب ز نو اگشتی تو

بجا رفتی و ایست ز لجا آمدی
 با فغان رشتی خاموش مرا آمدی

چشم بگناه سپن دیده گریان مرا
 آتش از نو تو مزین سینه سوزان مرا
 بر ز افلاک کرماله و افغان مرا
 پنجه آورد و بجاش تو پستان مرا

کتابخانه ملی افغانستان
 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
 کابل

کتابخانه ملی افغانستان
 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
 کابل

کریا و قهرود علی اکبر ایوب
 و ائمه یازدهن مرتبه کلاریک
 باز آردیده و دل طاقت خود دارند
 جای اشک از بصیرت برون بیاورند
 باز از بیرون از غم و کمالات

۱۰

ذکر شهادت شاهزاده علی اکبر علیه السلام



و چون که عرض آید زین عالمین در
 کیسین تا کرده سینه پوشید
 کرده مجنون ز غم و وقت غم و سینه
 ز کربانوت لبش است دل جان حسین
 کرد خطا کردش بر نه و دیگان حسین
 بر کربانوت از زمین بر زمین حسین

از دوزخ نجات دادید سزاوار
 زلف عارفان و مومنان
 کعبه عیش و شین قصه کربلا
 از نانی که حسین جان با در کربلا
 گفت لا حول الا بالله
 گفت شاهزاده پهلایاری شایسته

میدیدیم مردم شدند و بیدیدین
 که در سالیان این جهان از بدو عالم
 تا که کفادل منجش که خیالی دارم
 روزی از این جهان از بدو عالم
 تا که کفادل منجش که خیالی دارم
 روزی از این جهان از بدو عالم
 تا که کفادل منجش که خیالی دارم

در آنجا که می بینید در این کتاب
 در آنجا که می بینید در این کتاب
 در آنجا که می بینید در این کتاب
 در آنجا که می بینید در این کتاب

<p> روزی که عیسی ابروی روان آورد شوم چه خوب است بهجس تو یقین که شوم </p>
<p> بود ایسدم که ترا جان پدر شاد کنم خاطر زار خود از قید غم ازاد کنم جمله عیش ترا بنسدم دواماد کنم دل خود شاد از آفت قدم شاد کنم </p>
<p> ایدر بیچاره غمت زهرالم نوشیدم عوض خلعت شادی گفت پوشیدم </p>
<p> ای مدت سرو خرامان رخت ماه تمام پیش رویم دمی ای سرو خرامان بخرام هر بنموده فروغ از نه خسار نمودم او بره میشد و میگفت حسین بر کام </p>
<p> حیف این سرو خرامان که ز پامی افتد آه کاین مرغ خوش الحان خوابی افتد </p>
<p> بود یا سوختی از آتش غم عالم را پیش ازین شرح ده دفتر این نام را زدمی آتش دل جن و ملک آدم را دمی ای سوخته اقبال فروکش دم را </p>
<p> که بیکبار ز آه تو جهان می سوزد بلکه خود کار که کون مکان می سوزد </p>
<p> ز باس حال سید الشهدا در بالین حضرت قاسم </p>

زدن ساری تو یقین که شوم
 چه خوب است بهجس تو یقین که شوم
 بود ایسدم که ترا جان پدر شاد کنم
 خاطر زار خود از قید غم ازاد کنم

توضیح
 در آنجا که می بینید در این کتاب
 در آنجا که می بینید در این کتاب
 در آنجا که می بینید در این کتاب
 در آنجا که می بینید در این کتاب

در آنجا که می بینید در این کتاب
 در آنجا که می بینید در این کتاب
 در آنجا که می بینید در این کتاب
 در آنجا که می بینید در این کتاب

گفت بویوش که ای زلفی زین را بر او بر سر
 و چون پیکان بود بر او فروزنده و چون
 بر کین بجای بود دیده می بیند که
 ما بین را که از من بر او در می آید
 است در اصدای جادوای غم زین

در شهادت حضرت عباس علیه السلام



گفت ای جان باور تو شندی
 میباید در دو غم و خون
 که در این قدر ساجد با زانند
 که در این قدر غم و خون
 که در این قدر غم و خون
 که در این قدر غم و خون

غفلت آیت تو رسید
 زدی از عیش جان بدو هانم
 که زلف زنده اس که از زبانم

شکوه امام عباس

گویند سلطان مرا ای پهلدار
 من ز با تو هم پیکار
 من ز با تو هم پیکار
 من ز با تو هم پیکار
 من ز با تو هم پیکار
 من ز با تو هم پیکار

از انتقامت منور و از کلام حسن
 و از نیکوئی منور و از نیکوئی حسن
 و از نیکوئی منور و از نیکوئی حسن
 و از نیکوئی منور و از نیکوئی حسن

که از قامت تو بودی سرو از رخسار این
 که در این سنگدل گشت چنین امی بی ناپه
 که بختی زین قیامت صفا بر قلمگاه من
 ستاده مشط آن طفل زار کپناه من
 اگر نه روز و شب میشد زاه صبحگاه من
 بزیر تیغ خواهد بود بر رویت نگاه من

شیم روز از جهالت بود و جامم خرم از دست
 بر عضو تو که آرم دست زانست خود با شوم
 تو امی صدفه تن در قلمه بر سینر و ما تو اکن
 ز بهر جریحه آبی سیکنه برور خیمه
 خوشم از آنکه یکشب زندگی از بعد تو نبود
 من آن طاقت ندارم که خجالت دیدم بودم

نمیدیشم ز هول محشر و روز جزا جودی
 که باشد همراه اولاد سپهر عذر خواه من

نال شد همدم و کردید الم یار حسین
 شد روان من دل از دیده تو یار حسین
 روح کردید بر تو از تن امکار حسین
 پاره پاره زالم گشت تن زار حسین
 آتش اندر فلک از آه شرر یار حسین
 بسوی شام روانی اهرامکار حسین
 دست بسته برود عابد یار حسین

علم افتاد چو از دست علمدار حسین
 تیر سپاد چو بر دیده عباس نشست
 دید پست چو آن پیکر و خوشده را
 قطعه قطعه و نظر کرد تن افسرد
 آه از آن دم کردی گشته عباس نشست
 گفت ای جان برادر تو شدی گشته و گشت
 ای درینجا که ز پستی تو نرو یزید

و از نیکوئی منور و از نیکوئی حسن
 و از نیکوئی منور و از نیکوئی حسن
 و از نیکوئی منور و از نیکوئی حسن
 و از نیکوئی منور و از نیکوئی حسن
 و از نیکوئی منور و از نیکوئی حسن
 و از نیکوئی منور و از نیکوئی حسن
 و از نیکوئی منور و از نیکوئی حسن
 و از نیکوئی منور و از نیکوئی حسن

بنام آنکه عالم را
 علیکم السلام

و زعمی الکلیه

دست خباثت خرم سینه با این دست خباثت خرم سینه
 در دست خرم سینه با این دست خرم سینه
 در دست خرم سینه با این دست خرم سینه
 در دست خرم سینه با این دست خرم سینه

دست خباثت خرم سینه با این دست خباثت خرم سینه
 در دست خرم سینه با این دست خرم سینه
 در دست خرم سینه با این دست خرم سینه
 در دست خرم سینه با این دست خرم سینه

خواهرش را بکنداری که نمایه شویون
 در اشک تو بسا و اشود از دیده رها
 نخرشی رخ و از نیمه نیانی پروان
 نکنی مال و اقصان دل و از حزمین
 بستاند سر معشاد و دو خورشید لقا
 کرد بر حال خود ای خواهر نالانم کن
 سر برهنه بسر کوه و با از شوی

دست خباثت خرم سینه با این دست خباثت خرم سینه
 در دست خرم سینه با این دست خرم سینه
 در دست خرم سینه با این دست خرم سینه
 در دست خرم سینه با این دست خرم سینه

جو دی ایگونه کند شرح کر این ما تم را
 سوزد از آتش غم جان همه عالم را

جای اشک از چشم کردون یزد خرم سینه
 خم شود از بار غم پست پیمبر است
 لکری گیرد از کف تیغ و خنجر است
 تا سحر که در دوای شش را است
 شانه مرغان نذر زلف اکر است
 پدید از برای طلق سحر است

آتش کاشد به عالم شور محشر است
 آتش کر نام سلطان دین اندر جهان
 آتش کر نهر قتل مکن اندر دشت کین
 آتش کر چشم زین خون ل کرده و
 آتش کر غم بسد آشفکی لیلای ار
 آتشی کر ز راه کین اندر کمان بنهاد چرخ

در بیان حکایت روز عاشورا

در بیان حکایت روز عاشورا
 در بیان حکایت روز عاشورا
 در بیان حکایت روز عاشورا
 در بیان حکایت روز عاشورا

در بیان حکایت روز عاشورا
 در بیان حکایت روز عاشورا
 در بیان حکایت روز عاشورا
 در بیان حکایت روز عاشورا

در کرامت حسین

که در آن روز کانی شده است
 و در آن زمان که با او بود
 و در آن روز که با او بود
 و در آن زمان که با او بود

این کرامت است که در آن روز
 که در آن زمان که با او بود
 و در آن روز که با او بود
 و در آن زمان که با او بود

<p>پیرین از بهر اذن از پنجه غم جاگزید روز عالم شب شد آن ساعت که از غم آه از آن ساعت که با صغریه ققان طایر هر روح در پرواز شد پروانه و آ از هیاهوی خسان و از ققان چکان</p>	<p>اکبر کلون قبا اندر بریلار رسید نزد گلنوم خزین عباس بسیار رسید خدمت سلطان مطلوبان اسرار رسید نذر آذشت بلا چون شمری پروا رسید خلق دنیا را کمان محشر کبرار رسید</p>
---	---

جو دمی چهاره را بر جان غم پرورشت
 آن شهیدان را آن تریکه بر اعضا رسید

اذن میدان خواستن حسین مطاهر از امام

<p>شه نشو که کردون فدیت دریت بکجا شدند جد پدر بزرگوارت بکجاست تاور تو که ز تشنگی به بند توجه منظری که در ملت تو و طیوکا دل و جان ستمندان بگرفت ز آتش غم</p>	<p>سرو جان من فدایم دل زار غم نیست که نظر کنند در این سفر طاغریت عوض نفس زود و دود دل از لب لبیت بکجاست انکار ای تو بنظری کند شکیت در بیان جانک از این سخنان دل فدیت</p>
---	--

این کرامت است که در آن روز
 که در آن زمان که با او بود
 و در آن روز که با او بود
 و در آن زمان که با او بود

این کرامت است که در آن روز
 که در آن زمان که با او بود
 و در آن روز که با او بود
 و در آن زمان که با او بود

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۳۰۳
 شماره ثبت: ۱۳۰۳
 شماره ثبت: ۱۳۰۳

بره روزی که در این روز که فردا ایستوم
 نهیم غم بتویاراست چهل منزل
 بره شام بودمان تو از خون جگر
 بتاشای تو زینب کلثوم در باب
 اندر آن روز که سازند ترا و اردشام
 خلق بنشته سرگرمی ز نزدیک

کذا اند غنائی تو بگویم کذری
 تا چهل سال دیگر تیر بار اسپری
 نیت از آب روان بر تو بر خشم ترا
 مردم کوفه در آسند بهر بام دوری
 سنگت بر فرق تو بریزند بهر بگذری
 تو با تا بتو کی آفت اورا نظری

نهیم یک دل جوی دل عالم هست
 ز این چنین گون و دواع پیری باید

گفتگوی علیا جناب پند خاتون با امام

آخر ایچره خوبان سوی میدان رفتی
 ز چه ایفا طهارت کند ی مارا
 آخر از پیر خود ایشاه مرا بنودی
 روز در دیده من شیره ترا ز شب
 چه و بر سر تا فاده شها کاندزی

سوفانی ز که دیدی که شبان رفتی
 بکس و یار در ایندشت شبان رفتی
 با غم در سنج عالم دست که یار رفتی
 تا چونوز از نظرم ایبه تابان رفتی
 زینب غمزه بر برکت عهد رفتی

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۳۰۳
 شماره ثبت: ۱۳۰۳
 شماره ثبت: ۱۳۰۳

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۳۰۳
 شماره ثبت: ۱۳۰۳
 شماره ثبت: ۱۳۰۳

دست پایی تا نزد دیدن بر سر زلفش
 ای امیر جمشید باغی از کوهستان
 ای پسران کوهستان پادشاهان
 ای پسران کوهستان پادشاهان

امام جمعه درون
 کلاه کوه درون
 ای پسران کوهستان پادشاهان
 ای پسران کوهستان پادشاهان

نشان ناوک پنجم گلوی خشک احقر شده
 چو پیکان ششم از شطرت آن پد او گردید
 ز خون بکنن محفل سجده سجود و او شد
 چو بال از دوشه دین آشکارش هم انور شد
 سه جا بشکافت از مژگان ز کجا از قفا شد

نیت چارمین شد غرق چون پیشانی اکبر
 بچسباید جبهه دانه داور سینه عرش
 حسین را شد نیت رفتن مجروح پیشانی
 پی بگرفتن خون حسین دامن پیران
 که تیر ششم آمد با سه شعبه از کمانوش

بذرات جهان بودی سر ز کفر خرابی
 چو این خدمت ترا شایسته اندر عالم در شده

**مدعی شدن شیطان که حضرت حره
 با امام کارگرنیت و اذن امام بکارگرنیتها**

دوست دارو جان دارم را در آرزو پیشتر
 جلوه کر شوایغرات از آب کوه پیشتر
 بخندنگ کین رو و جا کن اختر پیشتر
 بقرارم کن زمرک شش برادر پیشتر
 ارم کون بسنگار را از در محشر پیشتر

چون بمقصود من مرغ نزاع مدعی
 کارگر شود در دلم پرودن قد تشکی
 ای همان غیازه کش شور سپهر سینه ام
 جای کن ای شش رگین بزم از چار
 آنچه شاید بر جراحاتم تبابی اعلا

که ای پسران کوهستان پادشاهان
 ای پسران کوهستان پادشاهان
 ای پسران کوهستان پادشاهان
 ای پسران کوهستان پادشاهان

ای پسران کوهستان پادشاهان
 ای پسران کوهستان پادشاهان
 ای پسران کوهستان پادشاهان
 ای پسران کوهستان پادشاهان

زبان خنک کافور

کسی که در این زمانه
بسیار از این کافور
بوی خوشی دارد
بسیار از این کافور
بوی خوشی دارد

کسی که در این زمانه
بسیار از این کافور
بوی خوشی دارد
بسیار از این کافور
بوی خوشی دارد

مرکبهاست این کافور بنگ شیم
روشنانی زنده از چشم زلال از مرکب کبر

جو دیا دم در گش از این شرح غم کز ناله تو
رفت از سر هوش از دل شد بر لب و صورت و آوا

زبان حال امام علیه السلام با علی اصغر

اصرا اگر از عطش تشنه و بیابانی	بر روی دست پدر خوبت سیراب شدی
شتر رحیمی اگر بر دل پیابت کرد	نوک تیرستم حوله سیرابت کرد
گفت چنان چه بگوش تو که در هوش	چه شنید یکدیگر تبه خاموش شدی
طایر هوش سرفت زنده هوشی تو	نال امام سربلک رفت خاموشی تو
نور چشم بگشاید ز بهم خواب بست	برو غم طاقت از این دل پیاب بست
بود امیدم که تو ام یار بهر حال شوکی	زبان آنی و هم صحت اطفال شوی
هوسم بود هم آواز باور باشی	نقل مجلس شب دامادی اگر باشی
گردم سوخت مرکب عزیزان و کمر	سوخت داغ غم تو جانم ای جان سپهر
ز آنکه اندر دم جانم دست ای دلخسته	دستهای تو بدی خسته و پایت بسته

کسی که در این زمانه
بسیار از این کافور
بوی خوشی دارد
بسیار از این کافور
بوی خوشی دارد

کسی که در این زمانه
بسیار از این کافور
بوی خوشی دارد
بسیار از این کافور
بوی خوشی دارد

این کافور را در این زمانه
بسیار از این کافور
بوی خوشی دارد
بسیار از این کافور
بوی خوشی دارد

کسی که در این زمانه
بسیار از این کافور
بوی خوشی دارد
بسیار از این کافور
بوی خوشی دارد

همه جانداران صانع آن چه میسر است
 زین کجایان که نام زمین است
 همه در آنجا میباشند و در آنجا
 همه در آنجا میباشند و در آنجا
 همه در آنجا میباشند و در آنجا

از جادو بیخود میماند
 از جادو بیخود میماند
 از جادو بیخود میماند
 از جادو بیخود میماند

امدن عدل و عدالت
 و مکارانه صفت
 دیدن با دیدن
 دیدن با دیدن
 دیدن با دیدن

فغان که حسرت آب روان بل بوم
 ولی از آنکه گم خدستی بجمال یزید
 سکا قتم ز سنسان ای امیر پلوش
 که نوک نیزه ام آمد ز سینه اش پروک
 بده تو جایزه ام قاتل حسینم من

که آه آه در ایندم ز مشکلی موز
 اگر چه سوخت دل من بجمال شاه شهید
 به پیشش شدم و شری گفتم از رویش
 چنان نوک بنان کردمش طایان
 غرض امیر سعید وی عالیتم من

ممنونم اگر اینگونه شرح اینتم را
 بوزد آه تو جودی تمام عالم را

امدن ناخست بایدن مجروح بسراه لشکر و بر کردانیدن لشکر از نیکگاه

بسراه شمار سسر زانو آیم
 نه بدل تاب نه طاقت بیواری ارم
 تنم از تیر بفسا فانه زنبور شده
 نیزه بود سنسان کار مرا کرده تمام

طاقت و تاب تو ان شه کرا از اضیام
 بر حاجت تن از بخش کار می ارم
 دل و جان ز آتش غم خسته در بخور شده
 روز و دوش شده اند ز نظم تیر و شام

ببین
 باین درشت بدلام
 باین درشت بدلام
 باین درشت بدلام
 باین درشت بدلام

پس از آن صفت بر آن بیاید
در پیش او درود شود
پس از آن صفت بر آن بیاید
در پیش او درود شود
پس از آن صفت بر آن بیاید
در پیش او درود شود

داغ مرگ اکبر و احقر مرا
داغ تو داغیت بر بالای داغ
گفت ای روشنی تو عرش آله
آنچه از دستم بر آید آن کنم
در صدم خالی نه پشتم جامی تو
آدم از خاک بز دارم سرت
ای بلند آفرینش تمام است
گسرایده سینه با نماز
اکبر آید گوید از بهرت اذان
تا نمایم در بر شمس التماس
شاد دین را او دهد یکقطره آب
تا اشک خویش چهره گلناری کنم
جایخون تو بریزد خون من
بس نشسته تیر بر بالای تیسر
شسته را کشتن دو باره کی دوست

بود پس امر از در اینا حسرا
ایجات محض دل را چراغ
در جواب آن امام دین پیاد
آدم تا در غمت افغان کنم
آدم تا سر نهم در پای تو
چون بجاک افتاده از کین سیکرت
پاره پاره از چه گشته جامه است
در سرم بهرت بصد سوز و گداز
نهر شده سیزد بکو با صد فغان
آدم ایخسرو کردون اساس
گایندم آخر مگر بسر ثواب
آدم تا زرد او زاری کنم
تا کند چاره غم اشسردن من
زانکه بر جسم تو زینقوم شریر
جان از جسم و جسم از جان جداست

زین بیخ اسفل از در سایه
به زمان میگفت داد از پیش
خانه بودی که بر زو این
تا غیب داری شاد از حج و...

باید بخواند این کمال من
باید بخواند این کمال من
باید بخواند این کمال من
باید بخواند این کمال من

ایمان خدا که ایضا در سوره اول
 نخل کنند در سوره اول
 این خدا که ایضا در سوره اول
 این خدا که ایضا در سوره اول

هزار ماوک عم کرده جا بدلی اذم	که تیر خط بسکافت خلق اصغر من
به اجاره رود سوی خیمه که عشقش	بود بگوشه میدان بناله خواهر من

شهابیام تو خامه ام نزد رختی
 کاشک دیده بودی نشسته در من

در بیان شهاوت شاهزاده عمده الله

مکن خیال که اسفل راز دامن باب	گرفت و کرد ترجم بحال مضطراب
مکن خیال سوی خیمه هوش روانه نمود	ز اشظار بر آورد چشم باور او
مکن خیال که بر دوش کنار نه زود	که ترکند بیکی آب جنجهر او
مکن خیال که برد از کنار سر که پشت	که تیر کین بکند جا بجم اطرا او
مکن خیال که میز است از ره احسان	منبار غم بزوداید ز روی انورا او
مکان دآه که گرفت پیش از دو کام	بند کرد و بناک او فکند پیکر او
بیر تیغ و اسفل دست و پا میزد	بذی نگاه پدر سوی بخش اطرا او

سوز بودی از تیم که پیش بخشید
 کشید شجره کرد از بدین جا سواد

گروه هم بر اسفل دیدهای ترش	برون کشید بخاری ز دامن پیش
----------------------------	----------------------------

که در تمام جرم بود با یک
 بعد از آنکه سر طفل را بر سر من
 ز با خیال
 عمده الله

باز از آن جور و عظم و خطا
 در میان آفتاب اندر لب شاد
 و درین عالم کجا
 در میان آفتاب اندر لب شاد
 و درین عالم کجا
 در میان آفتاب اندر لب شاد
 و درین عالم کجا

تعمیر
 تعمیر
 تعمیر
 تعمیر

بازم در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

که از سستی ای
 که از سستی ای
 که از سستی ای

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

روند چون بیادت هیزد پاری
 کدام درد تو از درد دیگر افزون است
 در بن قضیه طیب که دجیت کیت
 ز راه هر بنوعی دهند و لداری
 کسی بگذرد عیادت بغیر شمر طیبید
 که چون اسبل سبزش رفت شمر ازین
 درین عین که قمار هیچ وارونی
 ولی دلت ز کجا این الم پرازدونت
 و یا ز مرگ جوانان چنین فغاندار
 و یا ز مرگ علی صفت است غنا
 بحال مرد غم احوال من چه پیری
 هزار داغ مراد روی داغ بر جگر است
 بسینه آتم از بهر دادن سریت
 تشنگی جگرم سوخت تشنه ام تشنه
 همین ذاب که او را کسی حوائث او

بهر فاعده است کز در یاری
 پان کند که احوال زار تو چون است
 چه خورده و دوایت چه و غذایت
 مرعین با غم انسان در اگر قشاری
 در بیع و در و که در که بلا بشاید
 بدر روز خم فراوان بحال جانان
 بخت ایش بی یار و اقربا چونی
 اگر چه در دولت از شمار پر دست
 غم آسیری طفلان خواهد آن دار
 بود داغ علی اکبر آه سوخت
 بگفت خسرو دین حال من چه پیری
 ز داغهای درد غم کی جز است
 بدان که سوزش قلم ز نوک جگر خشت
 ولی گنونه تو بر جگرم کشی دشمن
 فغان که بر شد دین جو در با کس آید

بوی بوی بوی
 بوی بوی بوی
 بوی بوی بوی

ملک است از روی
 ملک است از روی
 ملک است از روی

بازم در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

که از سستی ای
 که از سستی ای
 که از سستی ای

این گشته سان که دریدند پهلوش
 گوش و جانب و نامی حسین من
 کوه شمشکند این سین که او
 تو ایستاده که حسین چن کزیده مار
 تو دست بر کمر لب شلجاها پارس
 بر فرق و قدان تنی پا تو از بخود
 حای تو ز رسا حتر و حشمت من

طوبی خم از غمش طیب و من گم شربت
 مالان از ضرب چکر شتر شکر است
 مجروح هم ز تیزه هم از ذراع اگر است
 پچان بخود ز تیزه ای قوم کافر است
 از تشنگی حسین مراد دل در آرد است
 بر کوشوار عرشش بر خاک بست
 در آفتاب گرم خاک ره اندر است

جو دی خموش باش کزین نظم جانکه
 بر هر طرف که سینکم روز و شکر است

زبان حال یث خاتون با امام علی السلام در قتلگاه

مذام ایش زبان چه بود تقصیرت
 مشک است چو ایندات بنوک تک
 کمان کسی کشیده بقتل صد صدم

که آن به تیسرند آن یکی بشمیت
 شوم فدای تو و سینه پر از بیرت
 چو شد که تیر زندی بیان بخت

این گشته سان که دریدند پهلوش
 گوش و جانب و نامی حسین من
 کوه شمشکند این سین که او
 تو ایستاده که حسین چن کزیده مار
 تو دست بر کمر لب شلجاها پارس
 بر فرق و قدان تنی پا تو از بخود
 حای تو ز رسا حتر و حشمت من

خان زینب المرحومه
 که با در سیدی کا
 چنان چهل و دو دست
 که شکست با بجا
زبان حال امام

عکبا خاتون
 خاتون در قتلگاه
 که آن به تیسرند آن یکی بشمیت
 شوم فدای تو و سینه پر از بیرت
 چو شد که تیر زندی بیان بخت

مذام ایش زبان چه بود تقصیرت
 مشک است چو ایندات بنوک تک
 کمان کسی کشیده بقتل صد صدم
 که آن به تیسرند آن یکی بشمیت
 شوم فدای تو و سینه پر از بیرت
 چو شد که تیر زندی بیان بخت